



بهرام دبیری

به نظرم سال ۶۷ بود که نمایشگاهی در نشر نقره داشتم؛ یک کتاب‌فروشی در خیابان کریمخان، روبه‌روی بیمارستان ۱۳ آبان، متعلق به محمدرضا اصلانی و همسرش. آنجا بود که با مهدی سبحانی آشنا شدم؛ درعین اینکه قبل و بعد از آن او را بیشتر با منوچهر صفزاده نقاش می‌دیدم. آن موقع ارتباط خیلی نزدیکی نداشتیم تا بعدتر که در خانه خانم حوری اعتصام آشنایی ما شروع شد. به‌نظرم آدمی بسیار دوست‌داشتنی بود. بسیار باسواد و بسیار پرانرژی بود. برای همین روزی که درگذشت برای من بسیار تعجب‌آور بود که چه اتفاقی افتاد که ناگهان رفت. روشنفکر بود حتی به نوعی روشنفکر سیاسی. به مسائل اجتماعی و سیاسی حساسیت داشت. بحث می‌کرد. ممکن بود در شب‌هایی این بحث‌ها به دعوا هم ختم شود. دیرترهای شب، کم‌تحمل می‌شد و حوصله بعضی از گفت‌وگوهایی را که به نظرش پرت بود، نداشت. قرارهایی روزهای سه‌شنبه در کارگاه پنج، شش ماه قبل بود که یک کتاب از او بعد از هزاران سال منتشر ساده‌ای بود و گفت‌وگو درباره هنر، زندگی، کتاب و… مهدی سبحانی هم یکی از اشخاص آن جمع بود. اتفاقاً وقتی به این فکر می‌کردم که درباره مهدی حرف بزنم، یاد یک شب باشکوه افتادم. در خانه ما جمعیتی، ازجمله مهرداد بهار بود که بسیار از او چیز آموختم و یکی از نفیس‌ترین آدم‌هایی بود که او هم خیلی زود رفت. او اسطوره‌شناسی بود که تازه تحقیق‌ها و کارهای خیلی مهمش آغاز شده بود. همین پنج، شش ماه قبل بود که یک کتاب از او بعد از هزاران سال منتشر شد. آن شب خانم حوری اعتصام، مهرداد بهار و دوست نزدیک مهدی، یعنی محمد قائد به همراه دیگر دوستان هم بودند. به‌این‌ترتیب دوستی من و مهدی نزدیک شد. شب‌هایی ما را به خانه‌اش دعوت می‌کرد.

او قزوینی بود و مادرش یکی از خوشمزه‌ترین خورشت‌های قیمه جهان را می‌پخت. هرگز قبل و بعد از آن چنین چیزی را نچشیده بودم. خانه کوچکی داشت که آشپزخانه‌اش را کارگاه نقاشی‌هایش کرده بود. اولین نمایشگاهی که از او دیدیم ماشین‌های شکسته بود که در گالری گلستان نمایش داد. به نظرم نمایشگاه خوبی بود. کارها، اجرای خوبی داشت و به‌ عنوان یک اتفاق بصری، آن نظر اجرا و موضوع تازه و جالب بود. شاید یک یا دو نمایشگاه در آن زمینه کار کرد. کار عمده مهدی که برایم اهمیت دارد، ترجمه‌های اوست. همه ترجمه‌هایش خوب بود؛ به‌ویژه «در جستجوی زمان ازدست‌رفته» پروست که هیچ‌کس جرئت نکرده بود به آن نزدیک شود. شنیدم مترجم‌های خیلی مهمی مثل سروش حبیبی به سراغ کتاب رفته‌بوند، چند صفحه‌ای کار کرده بودند و بعد آن را کنار گذاشته بودند. اینکه گفتم مهدی یک شور و انرژی بی‌پایان داشت، برای این است که وقتی وارد ترجمه این کتاب شد، بی‌وقفه آن را ادامه داد و واقعا از آن قصه‌هایی است که بعید می‌دانم کسی جز مهدی سبحانی می‌توانست آن را تجربه کند. این کار یک همت بزرگ می‌خواست؛ چون زبان بسیار دشوار با فضاها و ادبیات متفاوت داشت و او توانست از عهده این کار بربیاید. در واقع نام مهدی سبحانی برای ترجمه «در جستجوی زمان ازدست‌رفته» کافی است که نام ماندگاری باشد. از آن زمان در کنار ترجمه‌هایی که کاری جان‌فرسا و بی‌شک شبانه‌روزی هم برایش بود، نقاشی کرد و همان اندازه که به ترجمه علاقه داشت به نقاشی هم علاقه داشت و از ارتباطی که با نقاشان برقرار می‌کرد، پیدا بود که این حساسیت را دارد. بعد از زمانی بافت و ساختی را که در ماشین‌های شکسته و خشن‌اراش داشت، روی کلاهش چوب کار کرد،

به بهانه برگزاری نمایشگاه مهدی سبحانی در «آرت سنتر ۲»

# جدالی برای اینکه خودش را اثبات کند، نداشت



عکس: آندریس رهبر، شرق

قطعاتی که کنار هم می‌نشستند یا تک بودند. نمی‌توانم آنها را کارهای مهمی بدانم، برای اینکه نمی‌دانم، نقاشی بود یا مجسمه. بیشتر به یک قطعه چوبی برمی‌خوردید که بافت‌هایی روی آن بود و الان هم در خانه دوستانم می‌بینم که روی میز گذاشته‌اند و خیلی نمی‌دانم چه ارتباطی با آدم برقرار می‌کند یا حتی به چه دردی می‌خورد. اما رفتن سراغ چوب، قطعه‌های ناموزون چوب‌های جنگلی و کنده‌ها باعث شد مجسمه‌هایی بسازد که با پرتره‌ها شروع شد و بعد به سمت کلاژکردن، نقاشی و نقش برجسته آن کارها رفت و مرحله نهایی که پرنده‌هایش بود. رنگ‌آمیزی پرنده‌ها و وصل‌کردن چوب‌های یافته‌شده، بیان قوی و خوبی داشتند. کارهای خیلی شاد و شنگول و خوش‌رنگی بودند که من همیشه دلم می‌خواست فرصت داشت تا آنها را با من‌ریال‌های مستقتر و محکم‌تری در ابعاد بزرگ‌تری می‌ساخت. با اینکه در ابعاد نسبتاً کوچکی هستند، ولی حس پرنده یا پرنده‌های دریایی با رنگ‌های شاد، کودکانه و شیرین داشتند که بسیار دوست داشتنی بودند. یک چیزی که باعث می‌شود هنرمندی را باور کنم این است که چه میزان کارهایش شبیه خودش است؛ مثلاً سال‌های خیلی پیش شاید چهار، پنج سال پیش از انقلاب، اردشیر محمصص را می‌شناختم، کارهایش را در مطبوعات دیده بودم. تلخی کارهایش، طراحی‌های نحیفش یا دفرمه‌شدن کاریکاتورهایش خیلی برایم جذاب نبود تا اینکه یک شب در مهمانی خودش را دیدم و متوجه شدم این کارها عین خودش است. آنجا بود که اردشیر محمصص را به عنوان یک طراح باور کردم. این تجربه خوبی برای من بود. مهدی سبحانی در آن چوب‌ها و گاهی پرتره‌ها که در چوب‌های رنگی می‌ساخت، شباهت عجیبی به خودش، صورتش، شیظنت‌ها، رفتارهای کودکانه و شنگولی بی‌پایانش داشت. هیچ‌وقت نمی‌دیدید که مایوس باشد، غمگین باشد یا غر بزند. می‌دانستم زندگی آسانی ندارد. یکسوی زندگی‌اش زن و بچه‌ای بودند که در فرانسه زندگی می‌کردند و یکسوی زندگی‌اش مادری که با او زندگی می‌کرد و سه ماه به فرانسه می‌رفت و در این رفت و برگشت‌ها ذهن آدم آسایش خود را از دست می‌دهد. اما این باعث نمی‌شد کار نکنند. او به فرانسه می‌رفت تا به پسرهایش برسد و بدوبدو به



سراغش را که از همسایه‌ها و آشنایان گرفتیم، او را شوخ‌طبع، خوش‌رو و طنزناز توصیف می‌کنند. هر روز صبح با دوچرخه از خانه بیرون می‌رود و خرید و امورات شخصی‌اش را انجام می‌دهد و به خانه برمی‌گردد. همیشه و همه‌جا علاقه‌اش را به دوچرخه‌سواری اعلام کرده، می‌گوید: «من تا به حال سه، چهار تا دو چرخه داشته‌ام که درزدینند اما هنوز کلید قفل‌هایشان را دارم؛» امیرهوشنگ جزئی‌زاده هنرمندی که در بین اهالی نقاشی و هنر مینیاتور در مکتب اصفهان شناخته شده است و آثارش در چهارگوشه جهان رخ نموده و مایه فخر و مباهات هر ایرانی در جهان شده است؛ در میان هیاهو و شلوغی شهر در زیرزمین منزلش که کارگاه بزرگی است و در نزدیکی چهارباغ عباسی مشرف به زاینده‌رود و مرکز اصفهان قرار دارد، هنوز دست به قلم برده و هر روز از صبح تا شب در کارگاه پشت میز کار نشسته و با شنیدن تصنیف‌ها، ترانه‌ها و آوازهایی از شهیدی، بنان، خوانساری و… که از برنامه دگله‌ا، به جا مانده، سر به دنیای درون برده و در پی انداختن نقش خیال است. او از ۱۲،۳ اسالگی به نقاشی علاقه‌مند شد و نزد رستم شیرازی آموزش یافت. او در هنرستانی که عیسی بهادری ریاست آن را برعهده داشت، تحصیل کرد. در ۲۰ سال‌ش وارد در رشته فرش بوده است. با او درباره مینیاتور و وضعیت این روزهایش صحبت کرده‌ایم:

**آ نقشه‌ها و طراحی مینیاتور در طول تاریخ چه تغییراتی داشته است؟**
بسته به دوران‌های مختلف و جغرافیای شهرها یا مناطق و استادانی که در این دوران‌ها حضور داشته‌اند، مینیاتور به سبک‌ها و روش‌های مختلفی ارائه شده است اما در اصفهان از گذشته به شیوه رضا عباسی و در مکتب اصفهان این شهر می‌شد و هنوز هم نمونه این آثار در بناهای تاریخی این شهر مثل عالی‌قاپو، چهل‌ستون، کاخ هشت‌بهشت و… بوده و هست.

**مینیاتور از کجا و از چه زمانی در ایران تبلور و تحول یافت؟**
بعضی معتقدند از چین وارد ایران شده و بعضی می‌گویند مانی در ایران به‌وجودآورنده مینیاتور بوده که در آن زمان گشته شده و سبک و کتایش به چین رفته و بعدها این نقاشی وارد ایران شده و دوباره کار شده است. اما من فکر می‌کنم نقاشی مینیاتور از چین به ایران رسیده، چراکه نماده‌ا و نشانه‌هایی از عناصر به‌کاررفته در مینیاتور هست که در سبک زندگی، آثار هنری و به‌ویژه نوع نمایش‌های آیینی و سنتی مردم چین می‌توان آنها را دید. **در مکتب اصفهان چه عناصری وجود دارد که آن را از دیگر مکاتب مینیاتور متمایز می‌کند؟**

در مکتب اصفهان که منشأ آن از آثار رضا عباسی



یک تصویر شهرو

در گفت‌وگو با امیرهوشنگ جزی‌زاده مطرح شد:

## ورود کمیت به نگارگری

**مسعود واله‌ی**

سلیقه موضوع خلق می‌کنیم و آنها را با موضوع همراه می‌کنیم. مثلاً ما یک‌بار شاه‌عباس را سوار بر اسب در کاخ چهل‌ستون می‌کشیم یا شاه‌طهماسب را پیاده روبه‌روی شاه‌عثمانی در جنگ می‌کشیم یا شاه عباس را در تماشای چوگان در میدان نقش‌جهان تصور می‌کنیم.

**آ در مکتب اصفهان چه موضوع‌های دیگری غیر از پادشاهان صفوی مورد توجه است؟**

قصه‌ها، روایت‌های کهن از اسطوره‌ها، افسانه‌ها، شخصیت‌های عرفانی و معنوی در طول تاریخ همگی در این مکتب موضوع‌های قابل‌توجهی به همراه دارند که به انتخاب و علاقه هنرمند به تصویر کشیده می‌شوند مثل قصه لیلی‌وچونون، شیرین‌فرهاد و مانند اینها که در تاریخ ادبیات ما بسیارند. خود من شعری را انتخاب می‌کنم و براساس مضمون آن شعر، طرح را به سلیقه خودم می‌کشم. در مینیاتور هم به‌رحال اصول و مشخصات و قواعدی در جهت خلق زیبایی‌شناسانه هنر اهمیت دارد که با تاکید بر این نکته در این قواعد اصولی مشخص شده است برای مثال اینکه دیو یا اژدها را باید چه‌شکلی کشید یا فرشته یا گل و درخت، حیوانات، عاشق، معشوق، شخصیت‌هایی مثل پیر و جوان همه در حدودی تعریف‌شده است، اما من هنرمند با استعداد و علاقه خودم باید تشخیص دهم که اینها را در چه

### تجسمی

**بوم خاکستری**

## یک هفته در دست زنان

**زهرا راد**

داستان از آنجا شروع شد که من برای بردن یک گروه فرهنگی به رومانی انتخاب شدم؛ کشوری که نمی‌شناختمش و گروهی که برای اولین‌بار می‌دیدمشان. چند ویدئوآرت و نقاشی‌هایی از میترا کاویان، شهرزاد دریازاده و لیلا کاویان که پرده‌هایی را هم برای دیوار و کف، نقش زده بودند. یک جلسه مفصل با مسئولان سازمان فرهنگ و ارتباطات و اداره کل همکاری‌های فرهنگی سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی، برای انتخاب کارهای نمایشگاه برگزار کردم. ماحصل را دوست داشتم و شاید فقط یکی، دو اثر بود که در حد و اندازه‌های ایران نمی‌دانستمشان. قرار اولیس دیدارمان فرودگاه امام‌خمینی (ره) بود، دهم بهمن ساعت صفر؛ من بودم، لیلا سروندی، مریم مودی و اکرم اولیایی که جداگانه برای برگزاری کارگاه فرش آمده بود. از همان لحظه اول منتظر اتفاق خاصی بودم. از فرودگاه بخارست مستقیم به موزه ملی که به موزه ملی دققتان معروف بود رفتیم. چیدمان و نصب آثار که به ۵۰ تابلو می‌رسید، تمام که شد ساعت به صفر نزدیک می‌شد.

روز دوشنبه این نمایشگاه نقاشی در مراسمی رسمی که بیشتر به مراسمی مستقیم به‌نامست، برگزار شد. بیش از ۳۰ سفیر خارجی را به کمک لومینیسنا، کارمند سفارت که فارسی را به‌خوبی زبان مادریش صحبت می‌کرد، شناسایی کردم. بقیه هم شامل استاندار، نمایندگان ای پارلمان، رئیس کمیسیون فرهنگی مجلس خبرنگار- زیر پای میهمانان نمایشگاه در موزه ملی پرده‌ای قرمز پهن کرده و لابه‌لای کارها پرده‌های نقاشی را به دیوار آویخته بودیم. این پرده‌ها کوکرفته‌از سنت کهن ایرانی بودند؛ پرده‌هایی



برگرفته از رسوم کهن ایرانیان قدیم که برای جلب شکار و در مواردی برای آشتی بااران از آنها استفاده می‌کردند.

رومانی کشور زنان است. آمارشان می‌گوید زنان شاغل در این کشور ۱۰ تا ۱۵ درصد بیشتر از مردان رومانیایی هستند. خودشان از لفظ «تبل» استفاده می‌کنند. همین حکایت میان سفرای هم مشهود بود. حضور سفرای زن اروپایی و آسیایی جلب توجه می‌کرد. سفیر لبنان و الجزایر از آن جمله بودند.

حمید معیر، سفیر ایران در رومانی، جورجیکا سورین، رئیس کمیسیون فرهنگ و رسانه‌ها در مجلس سنای رومانی، ویرجیل اشتفان نیتسولسکو، مدیر موزه ملی روستایی رومانی و لاورنسیو دامیان، رئیس اتحادیه فیلم‌سازان رومانی، سخنرانی کردند. آنها با جزئیات فرهنگ و هنر ایران را می‌شناختند. تأثیر رؤسای‌جمهور سابق و اسبقمان را در گفت‌وگوی تمدن‌ها با دل و جان بازگو می‌کردند. از عطار شعر می‌خواندند. گفت‌وگوی کوتاهی با جورجیکا سیورین، رئیس کمیسیون فرهنگ و رسانه‌ها در مجلس سنای رومانی، داشتم. هنر معاصر و کهن ایران را دوست داشت و بیشتر به دلیل علاقه فردی می‌شناخت. تأکید کرد دوسالی است منتظر دعوت همتای خود در ایران است تا به ایران بیاید.

**ادامه در صفحه ۱۲**

**آونگ**

**برداشت‌هایی کوتاه در باب هنر معاصر**

**گالری جیبی**



علیرضا امیرحاجبی

اینکه هزارچندگاهی به مقوله‌های زیست‌محیطی و به ارتباط آن با هنر معاصر برمی‌گردم، تقصیر خودم نیست. گزارشات، تصاویر و آنچه در زندگی روزمره می‌بینیم چاره‌ای برایم باقی نمی‌گذارد جز اینکه به طور مرتب و بدون توجه به انتقادهای زیودرشت، به‌عنوان یک هنرمند (و نویسنده موقت) به موقعیت وخیم و خطرناک زیستی کره زمین بپردازم تا دوستان هنرمند و علاقه‌مندان به هنرهای معاصر را بیشترویبشتر با خود همراه کنم. بخشی از این اقدام را مدیون روزنامه «شرق» هستم که با صمیمیت در این راه کمک حال من بوده است. مسئله بحران‌های زیست‌محیطی مانند جنگ نیست که به‌شدت به چشم آید. به‌تدریج و زیرپوستی می‌آید و ناگهان از دریاچه‌ها و جنگل‌ها سر درمی‌آورد. دریاچه‌ها، دریاها و اقیانوس‌ها؛ جنگل‌های شمالی و غربی کشور زیبای مان. این تازه بخش بسیار محدودی از بحران است. آب که نباشد هیچ چیز نیست. این جمله را می‌توان در نجوای بی‌رسمق جانوران زیست‌بوم مرکزی و جنوبی ایران پیدا کرد. حداقل کاری که نخبگان (صاحبان فرهنگ و هنر) می‌توانند در این زمینه انجام دهند، سخن‌گفتن در این باب است. حتی اگر دستت به اقدام نمی‌زнім، درباره‌اش سخن بگویم. سخن‌گفتن که هزینه‌ای ندارد. هنرمندانی هستند در رشته‌های مختلف که رسانه‌ها به پوشش خبری آنان علاقه‌مندند اما کلمه‌ای درباره خشک‌شدن «گاوخونی» و «پریشان» حرفی نمی‌زنند. یک هشدار و یک اظهار نگرانی در باب وضعیت درختان بلوط زاکرس دیده نمی‌شود. شک نکنید که این ناپنده‌انگاری‌ها در تاریخ ثبت خواهد شد. البته این عدم‌حساسیت، ریشه‌هایی فرهنگی و اجتماعی دارد. با نگاهی به عملکرد آکادمی و نهادهای آموزش‌عالی می‌توانیم متوجه این موضوع شویم که نه در متون آموزشی و نه در عملکردها هیچ مقدمه و بستری برای ایجاد ارتباط بین هنر و زیست‌بوم/ طبیعت منظور نشده است (به استثنای معماری که آن‌هم بر سر اجبار است). این نکته تعجب‌آور و تأسف‌بار است. به‌خصوص در حوزه هنرهای تجسمی ما با نوعی انجماد شدید زیست‌محیطی مواجه هستیم. منابع و ریشه‌های هنر فراموش شده و مایعی عیوس و کسالت‌بار تمامی رگ‌های هنرهای تجسمی را فراگرفته است. حالا بنشینیم مرتب در باب نشانه‌شناسی، معناشناسی، تبارشناسی، پست‌مدرنیسم و هنر معاصر سخن بگویم. آن چیزی که الزامی است، آنچه ملموس است، آن بحرانی که پیش‌روست و حسش می‌کنیم باید فراموش شود. چرا؟! چون آبی را برای ما گرم نمی‌کند و نانی را در سفره‌هایمان نمی‌گذارد. اما نباید از یاد برد که دراین‌بین هستند هنرمندان بی‌ادعایی که بدون جنجال با کمترین امکانات به تشویق و تئویر افکار عمومی می‌پردازند. هستند هنرمندانی چون زنده‌اید ایبانیلو که در حد توان خود به معرفی زیست‌بوم‌های ایران پرداخت و تا توان داشت سخن گفت. تصویر گرفت و عکاسی کرد. هنرمندانی هم هستند که خود را درکل زیست‌بوم‌ها بر فرهنگ، هنجارها و عادات یک قوم تأثیر می‌گذارند. این عملکردی بی‌نهایت مهم و فراتر از هنر است.

اما همین گروه از هنرمندان با کمال دقت اصول و قواعد اصلی عکاسی و ترکیب‌بندی را در همین عکس‌های موبایل رعایت می‌کنند و هیچ‌گاه به فکر گذاشتن نمایشگاه هم نیستند. رسانه آنها موبایل هوشمند آنهاست. این گروه از هنرمندان سطح عملکرد خود را از توربست‌ها و شهروندخبرنگاران احساسی که بدون مطالعه دست به تهیه شبه‌گزارش می‌زنند، فراتر می‌برند و به شکلی انضمامی توضیحاتی درباب منطقه جغرافیایی، آب و هوا و مردمان آن منطقه ارائه می‌کنند؛ عکس‌هایی مفید و زیبا که می‌توان آنها را در یک مجموعه به نمایش عمومی گذاشت. عکس‌های الهام‌بخشی مانند یک گالری است. چه آنگاه که از یک سوسمار درختی عکس می‌گیرد و چه زمانی که به درون جنگل‌های بارانی می‌رود، احترام و حساسیت نسبت به طبیعت را فراموش نمی‌کند. این خود شیوه‌ای از آموزش است؛ آموزش از راه دوره آموزشی گزیده، کشف طبیعت در درون انسان روی می‌دهد و نه در بیرون او. کشف طبیعت و احترام به آن سرآغاز توانایی جهت‌مدیریت بحران‌ها و مسئولیت‌پذیری در قبال این محیط است. با کمی تلاش می‌توان به این کشف نائل شد.

